



بلال با سرعت جلو آمد تا بچه‌ها را
از دور و بر پیامبر دور کند اما رسول
خدا به بلال گفت: «بلال جان، برو
از خانه چیزی برای بچه‌ها بیاور.»
بلال با سرعت به خانه رفت و با
مقداری گرد و برگشت. پیامبر رو
به بچه‌ها گفت: «خب بچه‌ها،
حالا که کمی با هم بازی کردیم،
بگوئید ببینم شترتان را به چند گردو
می‌فروشید؟»



بچه‌ها هر کدام چیزی گفتند. یکی گفت: «پنج گردو!» بقیه
گفتند: «اگر دو!» بلال گردوها را به بچه‌ها داد و با پیامبر به
مسجد رفت تا نماز بخوانند.



آن روز هم خورشید مدینه مهربانی رسول
خدا را دید که چه طور از محبت خود به همه
می‌بخشید و کودکان را دوست می‌داشت.

* یکی از لقب‌های خوب پیامبر به معنای بهترین الگو